

چند نکته در تصحیح لغت فرس امیدی

- «سنار: آبی بود تنک نزدیک گل که بیم باشد که کشتی را بگیرد. عنصری گوید: دمان همچنان کشتی مارسار - که لرزان بود مانده اندر سنار»
 † بجای دمان ظاهراً «نوان»
 «سپار: بزبان ماوراءالنهر چرخشت بود و بعربی معصر. رود کی گفت: از آن جان توز لغتی خون زرده
 † بجای زر ظاهراً «رز»
 «سپاردیگر: گاو آهن که زمین شکافتند. لیبی گفت: تراگردن در بسته بیوغ و گرنه نیروی راست باسپار»
 † بجای بسته بیوغ «بسته به بیوغ»
 «کیار: کاهلی بود. دقیقی گوید: خماردارد و همواره باکیار بود. پس اسرا که جدا کرد در زمانه خمار»
 † بجای دارد و همواره «داره سه ساله» نسخه بدل است و آن صحیح است
 «شخار: قلیه بود که صابون بزبان بکار دارند. عباره گوید: ناخنت ز نخدان ترا کرد شیار
 † بجای قلیه «قلیا» است و در مصراع دوم بجای همین «همی»
 «زاور: زهره باشد و راحله بود. رود کی گفت: مگر بستگانند و بیچارگان
 † بجای مگر بستگانند «چگر خستگانند»
 و بجای زهره زاوش است، مصحف زؤس و آن نیز یعنی زهره نیست بلکه بمعنی مشربست. و زاور همان زوار بمعنی ابر استار است.
 «کیفر دیگر: جامی باشد که در او دوغ کنند مانند تقاری و بعضی گفته اند که جامی بود که در او دوغ گیرند و سوراخش در بن باشد. طیان گوید: شیر غاش است و پیستان در جغرات شده است چشم دارد که فرور بزد در کیفر تو»
 † بجای «جامی» و «عانی»، و بجای: غاش است و پیستان در «عاشقت به پستان در» است.
 «باختر: مشرق است. عنصری گوید: چوروزی که باشد بخاور گریغ هم از باختر برزند باز تیغ
 بجای باشد ظاهراً آرد؟ یا دارد. و در رشیدی جو مهر آورد سوی خاور

این مقاله و دنباله آن که در شماره های آینده بچاپ خواهد رسید از یادداشت های دانشمند بزرگوار آقای علی اکبر دهخداست که قسمت اول آن سابقاً در مجله بنما چاپ شده است.

«پادیر : چویی بود که چون ستون بردیوار نهند تا نیفتند. رود کی گفت :

نه پادیر باشد ترانه ستون نه دیوارخشت ونه آهن درا»

در لغت نامه تألیف آقای دهخدا آمده : پادیر ، چویی بود که پیش دیوار شکسته یا زیر آن نهند مانند ستون تا دیوار نیفتند . (حواشی فرهنگ اسدی نسخه آقای نخجوانی).
شمع . دیرک :

نه پادیر باید ترانه ستون نه دیوارخشت ونه آهن درا . رود کی .

گردون برای خیمه خورشید فلکه ات از کوه و ابر ساخته پادیر (۱) و سایه بان - حافظ .
دیوار کهن گشته نبرد دارد پادیر یکروز همه پست شود رنجش بگذار . رود کی .
ورجوع به پادیز شود . صاحب برهان این کلمه را باراء مهمله و نیز بازاء منقوطة هر دو ضبط کرده و در نسخه از فرهنگ اسدی (که بناء آن بر ضبط توافی است) متعلق به آقای نخجوانی هم در قافیه زاء دوشعر مختلف شاهد از رود کی برای دو ضبط آورده است. و نیز صاحب برهان قاطع در کلمه سدیر گوید مرکب از سه بمعنی ثلاثه و دیر است و دیر در زبان پهلوی بمعنی گنبد است. انتهى. اگر این دعوی را معنی باشد در آن حال پادیر بمعنی پایه گنبد است یا ستون آن. اما برخی دیگر این کلمه را مرکب از پاد و دیر و معنی ترکیبی آنرا دیر پا دانسته اند . کلمات دیرک و تیر که امروز هم متداول است پادیر خواندن کلمه را تأیید میکند و رجوع به پادیز شود .

پادیز : پادیر . چویی بود که از پس دیوار برافکنند (حواشی فرهنگ اسدی نسخه آقای نخجوانی)

دیوار کهن گشته نه بردارد پادیز یکروز همه پست شود رنجش بگذار - رود کی

نه پادیز باید ترانه ستون نه دیوار خشت ونه آهن درا - رود کی .

شاید از پاودیز بمعنی دیس باشد یعنی شبه پا . و رجوع به پادیر شود . «نقل از لغت نامه دهخدا»

«خسر : پدر زن باشد. متجسس گویند»

تازیانه دوتا چو کیرخسر موش اندر شکسته چون کس خس (۲) [کذا ؟] .
شاید این بیت بدین صورت بوده : باز بالای دوتا چو کیرخسر ریش اندر کشفته چون کس خوش . خوش یاخش بمعنی (مادر زن) است .

«زابگر : زابغر باشد یعنی نوسکه (۴) برومی : زابگر و زابغر آن باشد که دهان پر باد کنند و دست بدهان زنند تا باد بیرون جهد . رود کی گفت :

من کنم پیش تو دهان پر باد تازنی بر گیم تو زابگری (۳)

لبم صحیح است و لبم بارسم الخط قدیم همان لبم امروز است . و کب بفتح کاف و کب بضم ف و پ (با باء به ۳ نقطه تحتانی) را نیز لغت نامه ها بمعنی لب ، بضم لام آورده اند .

۱ - پایزن . ل . در اصل . لبم . ضبط متن مطابق رشیدی و همین نیز صحیح است

۲ - «س : موزه اندر شکسته چون کس خویش - نقل از حاشیه صفحه ۱۳۶ لغت فرس .»

(۳) در اصل : لبم . ضبط متن مطابق رشیدی و همین نیز صحیح است (لغت فرس ص ۱۳۶ ج ۶)

«مناور : شهر است نزدیک چین که غلامان خوب روی از آنجا آرند. خسروی گوید :

ای حورفش بتی که چو بینند روی تو گویند خوب رویان ماه مناوری »

✽ بجای روی تو « مر ترا : نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار » .

«خر : گل سخت تر بود . عنصری گفت :

دلش نکیرد زین کوه و دشت و بیشه ورود سرش نیچند زین آب کند ولوره و خر .»

✽ بجای آب کند ظاهراً « آب کند است » و بجای خر « جر » است همان جر که در کلمهٔ اتباعی

جوی و جر می آید .

«پژخور (؟) : یعنی سرخ رو »

✽ شاید « فرفور » یا « پرفور » یا « فرفیر » باشد . بجای پژخور .

«تیر

هفت گونه است . یکی تیر کمان . یکی تیر نصیب . یکی تیر عطار د . یکی تیر ماه

است از ماه پارسیمان و یکی فصل خزان و گروهی با دینز گویند و یکی تیر درخت

باشد که در سقف خانه‌ها نهند و تیر عصاران و کشتی - نقل از حاشیهٔ صفحهٔ ۱۳۹ »

✽ ظاهراً با دینز « با دینز » است بمعنی پائیز . رجوع به لغت نامه شود .

«خنجیر ۱ - : بوی دود باشد و چربو . خسروانی گوید :

میان معر که از کشتگان نخیزد دود . زاتف آتش شمشر و خنجرش خنجیر .

۱ - خنجیر بوی و دود چربش (کذا) بود - نقل از حاشیهٔ صفحهٔ ۱۴۰ »

✽ بجای نخیزد « بخیزد » است و بجای شمشر و خنجرش « تیغش ز خنجرش » است و

بجای چربش حاشیهٔ نیز « چربش » است .

«اختر : فال و طالع و ستاره را گویند . عنصری گوید :

شاعر گوید : بفرخنده فالی و نیک اختری گشادم در درج در دری »

✽ . . . گشادم در درج در دری .

«هور : خورشید بود . فردوسی گوید : فانی و مطالعات و نیک

بمان تا بیاید مه فرودین که بفراید اندر جهان هور دین »

✽ بمان تا بیاید مه فرودین که بفراید اندر جهان هور دین ؟

پیکر : صورت بود . عنصری گوید :

الاتاهمی بتابد بر چرخ کو کبی الاتا همی بماند بر خاک پیکری »

✽ مصراع دوم : شاید الاتا همی نیاید (؟) بایا لدبر خاک پیکری .

«تبیر دهل باشد . رودکی گوید .

گرسنه روباه شد تا آن تبیر چشمزی او بردمانده خیر خیر .

۱ تبیر و سنق (کذا) و دهل طبل باشد - نقل از حاشیهٔ صفحهٔ ۱۴۵ »

✽ مصراع دوم : چشمزی او بردمانده خیر خیر . و بجای سنق « شندف » است .

«برخور : یعنی برخ . فرخی گوید :

زبس عطا که دهد هر که زو عطا بستد گمان بری که مرا اورا شریک بر خوراست «
قافیه این قصیده راء است تنها: صبور، دور، و غیره ، دلم همی نشود بر فراق یار صبور
و بیت مستشهد به این است :

زبس عطا . . . گمان برد که مرا اورا شریکم و بر خور - فرخی . بمعنی بهره بر .
«تار : و بود نیز گویند، تار ریسمان باشد.»
‡ تار بود نیست . بود لحه است و تار سدی .

«شور دیگر: چیزی بهم آمیخته و شورانیده بود . معروفی گوید :
نیک پرسید مرا گفتا دوست (۲) غالیه دارد شوریده بنا سوده سیم»
‡ شاید یک انگشت پیرسید مرا، گفتی دوست غالیه دارد شوریده بما سوره سیم
«یا چیزی شبیه به : و ز سر انگشت نگارینش تو گوئی که مکر
سور : مهمانی باشد بانبوهی . اییبی گوید :

سور تو جهان را بدلای ماتم سوری (۲) زیرا که جهان را بدل ماتم سوری «
‡ صحیح این شعر چنین است : سوری تو جهان را بدل ماتم سوری زیرا که جهان
را بدل ماتم سوری .

«آستر : بطانه باشد که بر سدره و قبا کنند . عنصری فرماید :
عارضش را جامه پوشیده است فر (کذا) جامه ای کان ابره اش مشکست و آتش آستر.
‡ صحیح این شعر شاید چنین است : عارضش را جامه پوشیده است نیکوئی و فر (یا ،
زیبائی و فر) جامه ای کش ابره از مشکست و ز آتش ...
«سر دیگر: سبکی باشد که از کرمج سازند . اییبی گوید:

لفت بخوردم بگرم درد گرفتم شکم سر بکشیدم دودم مست شدم ناگهان «
‡ مصراع اول : لفت (یعنی شلقم) بخورد و (یعنی بخوردم) گرم (یعنی کلم) درد
گرفتم شکم ...

شاوغر : ولایتی است بر کنار ماوراءالنهر و آنجا بیابان ریک است و از آن سوی ریک
کافر است و مردم شاوغر بیشتر کز بناس باف باشند . ابوالعباس فرماید :
روزم از دردش چون نیم شب است شبم از بادش چون شاوغرا «
‡ صحیح این شعر شاید چنین است:

«روزم از دودش چون نیم شب است شبم از بادش چون شاوغرا
‡ ژواغار : نام مغیست . ابوالعباس گوید :
گفتا که یکی مشکست نی مشک تبتی (۲) کاین مشک حشو نقبی است از خم ژواغار «
‡ شاید صحیح این بیت چنین است :

«گفتا که بلی مشک است نی مشک تبت کاین مشک از مشک خشوفن است از خم ژواغارا «
‡ گزار : و ژاغر را حوصله خوانند . بهرامی گوید :
بیفکنی تو خورش پاک رازی اصلی بیافکنی ماهیان تو گزار «
‡ شاید مصراع اول : بیفکنی خورش پاک رازی اصلی ...

« بار : و بارگی اسب بود »
 † ظاهراً بجای بار « باره » است
 « فرفور و فر فوز : بجه تیهو بود . » بجه زائد است رجوع به ص ۱۸۷ کلمه فر فوز شود .
 « کندوی (کذا) : مانده و سفره باشد »
 † جای کذا نیست : فراخ کندوری (در تاریخ ابوالفضل بیهقی هست)
 « خر نبار : آن بود که بجوقی (کذا) یکی را حمل کنند »
 † جای کذا نیست . بجوقی یعنی بجماعت .
 « کرده کار : مردی جلد و آزموده کار بود . دقیقی گوید :
 جادو نباشد از تو بتیل سوار تر . عفریت کرده کار و توزو کرده کار تر »
 † چرا باین ضبط « کرده کار » ؛ بلکه کرده کار صحیح است
 و مصراع دوم چنین است : عفریت کرده کار ز تو کرده کار تر
 و (نباشد) بقرینه در مصرع دوم حذف شده .
 « گبر : خفتان بود . »
 † بجای گبر « گبر » است .
 « شد یار : زمین کار کرده که تخم کارند در او »
 † بجای کار کرده « گاو کرده » است .
 « شار : نام پادشاه حبشه (ظ = غرجه) بود . روحانی گوید :
 عزیز و قیصر و فغفور را بسان که ورت نه شار مانند نه شیرج نه رای مانند نه رام »
 † مصراع دوم : نه شار مانند و نه شیرج و نه رای مانند نه رام .
 « هنجار : کسی باشد که راه بگذارد و برابر راه همی رود . عنصری گوید :
 همی شدند بیچارگی هزیمتیان شکسته پشت و گرفته گریخ راهنچار . »
 † این معنی در اینجا باین شعر هیچ مناسب نیست و مقصود و معنی هنجار در شعر راه
 و طریق است و بس .
 « ختنبر : آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد . ابوالعباس گوید :
 با فراخی است ولیکن بستم تنک زید آنچه آن شد که چنوهیج ختنبر نبود »
 † ظاهراً ختنبر بمعنی مفلس و بی چیز و بیچاره است .
 « بیور : بزبان پهلوی ده هزار بود . فردوسی گوید :
 کجا بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار . باز فردوسی گوید :
 سپه برد بیور سوی کارزار . که بیور بود در عدد ده هزار »
 † مصراع دوم بیت اول چنین است : بود در زبان دری ده هزار .
 بیت دوم در شاهنامه فردوسی نیست . بیور بمعنی ده است . رجوع شود به لغت « آک » در
 لغت نامه دهخدا .

«زغار : زمین نمناک و زنک بر آورده بود . شاعر گوید :

توشان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مرایشان رازغاراً

ظاهرأ کلمه در عنوان و در شعر اغار است اسم ، از آغار دن .

«بشتر : نام میکائیل است . دقیقی گوید

بشتر را دخوانمت شرک است او چو تو کی بود بگناه عطا

بشتر غلط است و صحیح آن «تشر» است ، و بیت نیز ظاهرأ چنین است : تشر را د-

خوانمت پر گست رجوع به کلمه پر گست در لغت نامه شود .

«چنیور : صراط باشد و سایر (؟) بهشت باشد . عنصری گوید :

ترا هست محشر رسول حجاز دهنده بیول چنیور جواز

بجای کلمه سایر ظاهرأ «شاید»

و صحیح چنیور نیز چینود یا چینوت است :

پراز شرم خیزد ز بیم گناه سوی چینوت پل نباشدت راه

زوار : زن بیژن بوده ...

«زن بیژن فرنگیس دخت افراسیاب است و او در آن گاه که بیژن بچاه بود زواری بیژن

می کرد ، یعنی پرستاری او و رجوع به زاور شود .

«بیوار : اجابت بود . بهرامی گوید :

بامید رفتم بدر گاه او چو آمد مرا جمله بیوار کرد

بیوار از غلط های خود مولف یا مؤلفین لغت فرس است . کلمه «بتواز» باتاء

وزاء اخت الراء است و نیز مصرع دوم چنین است : امید مرا جمله بتواز کرد .

«دهار : غار و دره و شکاف بود . اسدی گوید

یکایک پراکنده بردشت و غار زبان چون درخت و دهان چون دهار

بجای زبان (قدی) در نسخه کتابخانه سپهسالار .

«دستیار : یاری ده بود . عنصری گوید :

دستیار دستور و کار سفر ساخته گو دهد چه نیکوتر

مصرع دوم چنین است : ساخته کرد هر چه نیکوتر

«دار : درختی بود که ستون کنند . بوشکور گوید :

دوم دانش از آسمان بلند که بر پای چو نست بی دار و بند

مصرع دوم چنین است که بی پای چو بست و بی دار و بند

«چار : چاره بود . شاعر گوید :

بلبل دستان زن چاره همی جوید ز من چاره زان جوید که اورا جست باید نیز چار

مصرع اول شاید چنین است : بلبل دستان سرا چاره همی جوید ز من ...

«دستوار : یکی یاره بود و یکی دیگر چوبی بود که پیران بر دست گیرند . شعر :

من او مید بستم بر آن قلم که دست جهان را بود دستوار

مصرع اول شاید چنین است : من او مید بستم بر آن قلم ...

«سمنار : مردیست که برای نعمان بن منذر سدیر بساخت و نعمان او را از پشت آن

سدیر بزیر انداخت تا مانند آن جای دیگر بنا نکند شعر :